



فریادی از کر دستان

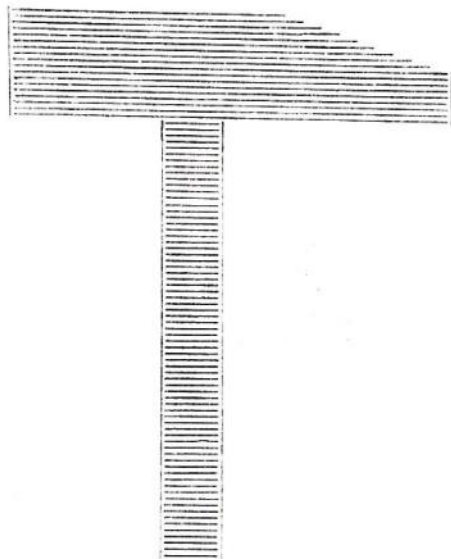
ترجمه محمد مرتضائی

دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان

شعر امروز کردی

فریادی از کردستان

ره آورد غواص نخستگی ناپذیر
دریای ژرف و پهناور ادب و فرهنگ و زبان
و آداب و رسوم خلق کرد ، برای همه شعر دوستان ایران .



نشر رفعت
تهران

شعر امروز کردی

فریادی از کردستان

- انور قادر محمد
- خالد دلیر
- لطیف هلمت
- جمال شارباژیری
- مسعود پریشان
- محسن آواره
- جمیل رنجبر
- حمزه علی صالح
- کامران مکریانی
- هه لوتی کوشهر
- عبدالله پهبیو

ترجمه محمد مرتضائی

مقدمه

ادبیات و به‌ویژه شعر معاصر کرد دریاست ، دریایی بسیار پهناور ، ژرف ، بی‌انتها ، خروشان و ناشناخته . شعر معاصر کرد باغی است بس بزرگ ، پر از گل ، و ریاحین متنوع و خوشبو ، پر از سبزه و درختان سر به‌فلك کشیده ، پر از بلبل و مرغان خوش‌الحان و بی‌هراس ، و سالهای سال است رایحه دل‌انگیز و رؤیائی گل‌های زیبای این باغ فضای دور و نزدیک کردستان را دربر گرفته و در ایجاد رشد ملی نقش فراوانی داشته .

لیک تا کنون مترجم و محقق غیر کرد پای بدین باغ نگذارد و به‌آواز مرغان خوش‌آواز گوش فرا نداده . بدین سبب ملت ایران با شعر معاصر کرد هنوز آشنا نیست و شاعران پراچ ما ناشناخته مانده‌اند . با وجود این ملت کرد ، شاعران شهیری که دارای شخصیت جهانی هستند فراوان دارد ، چون : « محمد قانع » ، « یوسف رئوف » ، « کامران مکرری » ، « عبدالله گوران » ، « پیره‌میرد » ، « حمزه‌علی صالح » ، « انور قادر محمد » و . . . اینها قهرمانان جاویدانی هستند که در قلوب مردم جای دارند .

این نخستین کتابی است که در مورد شناسائی شعر تازه کرد منتشر می شود . جای چنین کتابی در دنیای کتابخوانهای ایران خالی بود . متأسفانه یا خوشبختانه شعر معاصر برزیل ، اسپانیا ، کنگو ، فلسطین ، مصر ، فرانسه ، انگلستان و . . . به خلق شعر دوست ایران شناسانیده شده ، در حالیکه ادبیات کرد ، چه نثر و چه نظم ناشناخته مانده ، و به سبب پاره ای ملاحظات سیاست کذایی از ترجمه اشعار بسیاری از شاعران نوپرداز خودداری کرده ام . این کتاب دریچه ای است کوچک که به باغ بزرگ سرسبز شعر ما باز می شود و در عین حال آزمایشی است برای من و انتشار سایر آثارم . اما آنچه که باید بگویم اینست که شاعران ما تنها به درد خلق نیندیشیده اند ، آنها از مرز کردستان فراتر رفته اند ، برای قهرمانان « تل زعتر » برای « فلسطینی » ها ، برای « چه گوارا » ، برای « گل سرخی » و دامون پسرش و . . . شعر سروده اند ، صحیحانه با ملتهای دیگر اظهار همدردی نموده اند و صداقت ، رشادت و انسانیت را پیوسته ستوده اند . حتی انور قادر محمد ، برای « تاتیانای » مایاکوفسکی شعر سروده است .

تبریز ، ششم آبان ۱۳۵۷

محمد مرتضائی

گوش فرادار

« خوزگه ترووسکی ، لهوژینهی نه‌مویست
سرودم له‌ووت له هیلانه‌که‌م
زایه‌له‌ی هیوای نازادیم نه‌بیست
له‌گوشه‌ خاکی نیشتمان‌که‌م . »
جمیل رنجبر

اوباشان حزب فاشیستی بعث بخاطر نفت سرشار کرکوک ،
توتون و تنباکوی شهر زور ، گندم فراوان سلیمانی و اربیل و
زیبائیهای طبیعی حاجی هومران و . . . بارها جنبش ضدبعثی سه
میلیون کرد آریائی نژاد را با فریب و ریا ، زور و شکنجه خفه
کرده‌اند ، تا پایه‌های حکومت لرزان و دست‌نشانده‌ خود راروی
دریائی از خون جوانان مبارز کرد مستحکم نمایند و روی اریکه
قدرت باده‌ سرمستی بنوشند .

بازیگران تهی مغز و مغرور حزب بعث عراق با اعمال پراز
تزویر و ضدملی و ضدمردمی خود نه‌تنها در میان آحاد ملت عراق
وجهه و محبوبیتی ندارند بلکه میان مردم شریف ایران نیز پشیزی
ارزش ندارند . آنها می‌دانند بالاخره ملت‌های عراق ساکت نخواهند

نشست و گور فردفردشان را خواهند کند، همچونان که گور نوری سعید، عبدالله، عبدالکریم قاسم، عبدالسلام عارف، سرهنگ شواف، عبدالرحمن عارف و دیگران را کردند. اما حضرات می خواهند در زیر لوای مبارزه با کرد و لشگر کشی ها و بمباردمانهای وحشت آور و وحشیانه و ریختن بمب های ناپالم و قتل و کشتار پیرمردان و پیرزنان و کودکان بیدفاع و... مدت مدیدی ملل عراق را سرگرم خیمه شب بازی خود بنمایند، تا فرصت نیابند علیه مترسک های بعثی قیام نمایند و به ملت خود بگویند: اگر اقتصاد عراق در آستانه ورشکستگی است، اگر میلیونها میلیون دینار اسلحه خریداری شده و دولت تا خرخره در منجلاب قرض و مرابحه فرو رفته و اگر همراه ملل عرب برضد صهیونیسم نمی جنگند، و اگر به تعهدات مالی خود در قبال دول عربی درگیر جنگ و فاکتند و... همه تقصیرات را به گردن اکراد بیندازند، و اکنون هیئت حاکمه ناجوانمردانه مردم کردستان را به اجبار از سرزمین آبا و اجدادی خود می کوچاند و اعراب را جانشین آنها می سازد. زیرا می خواهد به جهانیان بگوید در کرکوک و موصل اعراب ساکنند. در چنین اوضاع و احوالی است که نویسندگان و شاعران ما دست به انجام وظایف ملی خود می زنند و اینهمه پستی و دنائت را به گوش جهانیان می رسانند، و اینست قسمتی از این همه فریاد:

انور قادر محمد

- ۱- فریادهای درونم
- ۲- گل سرخی در اقلیم مرگ می نالد
- ۳- تاتیانای طناز

فریادهای درونم

نسیم ملایم کوه درد تلخ
برگ پژمرده و افتاده جان را
درهم می آمیزد . . .
مه چشم اشعار
جرقه سرخ را می رماند
دوست داشتن و پیام سفید عیسی است
که حتی قلب صلیب ها را می لرزاند
چه هنگام چشمان مست آسمان
بوران برفی تشنه را
روی زنگار خیابان ها می باراند ؟
چه هنگام شعله آتشین مشعل ها
مرزهای درونمان را می گسلد ؟
وقتی با داس تیز شعله سرخ خشم
خارهای غم را درو می کنم
آغوشم را برای یکدسته نور باز می کنم
از کفن گورستان ظلمانی ژرفای دلم
چشمان مردن را ز خواب سیر می کنم .

عزیزم

وقتی لبان برف سپید شیدا زدور
برای مکیدن نوک پستان کوهها می آید
وقتی لطافت آسمان . . . آسمان بی حس
با قلبی آتشین

برای آغوش درهها ،

برای عشقبازی بادرختان بالا بلند سبز می رود
وقتی پرنده نشسته روی درخت
آرام در شب می میرد . . .

برای آغوش شکوفای سپیده دم پرواز می کند
وقتی بازوی برفی « زین »^۱

میان دنیای جان سرگردان رودخانه اندیشه
پرامواج « خانی »

برای بالاسر پراز خار « مهم » اسیر در زندان
می رود . . . می رود . . .

در آشیانه گرم و لطیف می نشینم .

عزیزم

دیرگاهی است منتظر طوطی درد تلخ

جگر جسم پرزانتظارم را درهم می کوید

دیرگاهی است زبان مشتاق درونم

رهروی است . . .

۱ - مراد از « مهم و زین » دیوان شعر احمد خانی است که در ۹۰۲ هجری
سروده شده و ظاهراً قدیمی ترین دیوان شعر کردی است . م .

در لطافت چشمانت

بزای جرقه ستاره تابناک

شعری ... مرتب در گردش است ...

مرتب در گردش است ... عزیزم

گلسرخی در اقلیم مرگ می نالد

دسته‌ئی پرنده عاصی دیدم

که سوی دریای پرزبرف در پرواز بودند

گفتم به کجا؟

درخت را دیدم که

همچون «سارا» در کوچ بود

گفتم به کجا؟

در ارتفاع بی‌فریادی ... من می‌سوختم

در دامنه خاموشی ... ایستاده بودم و بس درمانده

گفتند خورشید این شهر مرده‌ای است

خفته در تابوت ابرها

گفتند خورشید این شهر سوار است بر اسیب ابلق

که سرتابه‌پایش غرق در خون است

چگونه توانستی خود را به دست سفری بی‌بازگشت بسپاری

چگونه توانستی «از پله‌ها فرود آئی ، بدون پا» .

«دامون» را دستگیره‌ای کردم و در خیابان به بی‌کسی

رهايش كردم و به دست رعد و بارانش سپردم
آتش ناله باغ سبز قلبم را دربر گرفته بود .
همه رگبار باران آسمان پائين آمد
امواج خشمگين و كف آلودش ساكت نمى شد
درگاه قلبم را به روى چوپان بادگشودم
آمد و همه حيوانات دوداندوه مرا بيرون راند
سوى ديار سياه نىستى .

من پنجره ديدگانم را سوى سپيده دم گشودم
چرا دستهايت قطع اند ؟
انگشتهايت چرا نيستند ؟

چگونه مى توانى اين دستهاى بريده را سوى آسمان بازكنى ؟
و به رقص و پايكوبى بياورى و « مرا ببوس » بخوانى
تو به من بگو در ميان گرداب دريائى روزگار
چگونه توانستى به سيل گرداب خونين ، آغوش بسپارى ؟
و سوى اسرا روكنى و بگوئى :
- « اى همبردان

اينجا اتاق روزبه است ...

و خطوط ديوار هم حرفهاى روزبه اند ...

چگونه توانستى ، چگونه توانستى ؟

مردن ... مردن ساحلى آبي و غور است

غروبها در آن مى پلکم

و چنين مى پندارم گرگ رود به رگبار گلوله بسته مى شود .

و به روی سینه و افق شانه‌هایم
رنگین کمان را نقش می‌سازد
« لیلای من همیشه پشت پنجره می‌خوابد
و خوب می‌داند
که من سپیده‌دمان ،
بدون دست می‌آیم
و یارای گشودن پنجره بامن نیست . »^۱
مرگ راهی است ، ای لیلجان
ای « دامون » جان
غمگین مباشید از آن می‌گذرم ...
تا در جزیرهٔ دوردست صبحدم
گل‌آلاه و نان را بینم برای میلیونها « دامون »
مردن راهی است
و می‌روم نقشهٔ تازه و زیبای
در وطن غریبه‌ها را از آنجا بیاورم .

تاتیانای طناز

نه ... من نگفتم ام زمستانها درخت نمی‌گریزد و گیسوی خود را
نمی‌کند
و به پیکر عور و یخزده‌اش بامبول نمی‌زند ...

۱- شاعر از شعر «خفته در باران» گلسرخ‌ی این تکه را نقل کرده . م .

نه . . . من نگفتم دیو چشم سرخ و گریان
خنده را سوی جزیره پر خار
آشیانه درهم ریخته آواره ها نمی برد . . .
نگفتم
و اما هنگامی که بینوایان
روی خیابان سرما
و در زاغه خود چرت می زدند
می لرزیدند و می غلتیدند
چه کس پوستر گل آلاله و نان را
به یقه مات و گریان این خیابان می زند ؟
چه کس انگشت فاتح « لنین » را
روی دفتر شعرم می بیند ؟
و آبی های چشمان دیوانه شعرم را می نگرد ؟
پس آیا کنون
نگاهت پشت پنجره روی چه کسی دوخته شده ؟
و کدام دلدار درمانده این قرن
ساحل آغوشش را به جزیره اندامت حلقه زده
و تمامی جهان را برایت جایگاه رقص و آواز نموده !
آهای تاتیانای طنناز
گذرنامه ، پرنده درمانده است
پرهای پروازش را کنده اند
و پاریس نیز در آن دورهای دور . . .

و تنها شاخهٔ لخت آرزویم
چشم به راه نجوای آرام توست که برگردد
تا غروب فرا می‌رسد
و آفتاب می‌کوچد
چشم به راه توام . . .
ابدأ صدایت نمی‌آید
نامه‌ات نمی‌رسد
و پاریس نیز دور دور است .
تاتیانا اگر تو هم همچو من
روی شاخه‌های قلب کوهت
نسیم ملایم می‌وزد
پروژکتور قرن رنج و ازدحام رهایت می‌کرد
تو هم همچو من شب کور می‌شدی
و آنگاه تاتیانا
بخار و مه راه به چشمانت ریخته می‌شد
گروه کبوتران سرخ
و با گلوله‌های سرخ
پرواز می‌کردند در افق سیاه و جوشیده .



خالد دلير

۱- کبوتر

۲- پيش مرگ انسانيت

ناله و زاری

بسیار که حسرت و پشیمانی

آنست که در آنجا

کبوتر

بسیار که حسرت و پشیمانی

آنست که در آنجا

بسیار که حسرت و پشیمانی

کبوتر ای پرندۀ زیبا

ای سبک روح بی آزار

هر قدر دقت می کنم

با تمامی احساس و اندیشه ام

نمی بینمت ستمکار .

چه بزرگ ، چه کوچک ، چه زیاد ، چه اندک

پرندۀ ای بی آزار

و مظهری از زیبایی

آن منقار کوچک

آن بال و پر نرم

آن پاهای بی ناخن

با پرهائی پنبه ئی در پیرامونش

آن چشم ، آن ابرو

همگی گواه تواند

گواه به آنچه که می خواهی

و آنچه که آرزوی تمامی ملت هاست

و آن زندگی است پر از شادی

و پر از عدالت .

ملل این جهان

همچو سلیمان پیغمبر

درک کردند گفتارت را

و بی آزاری رفتارت را

زین سبب میان همه پندگان

ترا که آیتی از صلح و صفا

و پاکی قلب و طینتی برگزیدند .

جاوید باد همببرد « پیکاسو »

که آورد شما را به افق

افق آشتی جهانی

جهان صلح با سرانجامی از کامرانی

و چقدر زیبا خواهند بود همه جانداران

که همچو تو خود را از جنگ بدور نگهدارند

غول طمع بمیرد

و دیگر خارها به چشم فرو نرود .

آنگاه همه اکناف با انبساط

آسوده و آزاد

می زیند روی زمین

با دستمزد خود و بارنج خود .

پیش‌مرگ انسانیت

قهرمان انقلابی‌ها ، مایهٔ سربلندی ، چه گوارا
برای خلق آرژانتین و همهٔ ملت‌های جهان ، چه گوارا
خود شرم می‌دانستی زنده باشی و سرزمینت زیر دست دیگران
ملتی رنج برد ، رنج خورد

و تنها يك تن شاد و سرمست از بادهٔ انقلاب گردد
می‌خواستی ، يك تن ، صد ، هزار ، میلیون ... شود
و هر کدام برای روشن نمودن ناپیرهٔ انقلاب
برود به يك سرزمین

و بعد از پیروزی آن دیار
تو نمی‌خواستی بدون انقلاب زندگی کنی
و نه تنها وزارت

بلکه گر به رهبری هم برگزیده می‌شدی
در جایی معطل بمانی
و این آرمان جامعهٔ عمل نپوشید
برای این تن و جان پرزرنجت
دور شد زمین‌های رزم .



می‌دانی چرا جسمش به بزرگی باورش پرپر شد ؟
و برگ‌ها آرمان بزرگش را تحمل نکرد و ریخت ؟
کنون در هر دیار عقب‌مانده چه گوارا

جارچی خشمگین انقلاب است

و این جار نهایت نمی پذیرد

تا مگر ز زیر چکمه های امپریالیسم و جباران خون آشام

همه ملت های جهان یکپارچه آتش گردند

و یکباره گر گیرند

و خلق ها جسد پلید امپریالیسم را

دفن کنند

در گودالهای بی نشان

و زحمتکشان و رنجبران شاد و سیر گردند :

*

شورش و نبرد را به نهایت حدت رسانید

و انقلاب برازنده اندیشه اوست

پس او را سرقافله انسانیت بنامید .

و اگر می دانست که کرد

تا چه حد رنج برده ولخت و گرسنه مانده ،

بی تردید هر جا که می بود

برایمان فریادی می نمود .

*

برای چنین عقیده و آرمانی پاك

مردن و نماندن ، ابدآ نیست

مردن و نماندن چیست ؟
 تا حقوق های ز دست رفته به دست صاحبان خود برنگردد
 چه گوارا باز می جنگد
 و زندگی و عمرش طولانی تر می شود .
 در هر گوشه جهان
 اگر حرفی از يك انقلاب به میان بیاید
 حرف چه گوارا خواهد بود .
 و در میدان های نبرد ،
 هرگز ناهش محو نخواهد شد ،
 و هر گلوله که قلب امپریالیسم را بشکافد
 متعلق است به چه گوارا
 و فریادش با همه فریادها درمی آمیزد
 و در جبهه های جنگ آزادی برمی خیزد .



لطیف هلمت

- ۱- مرگ
- ۳- مшти آب
- ۳- شعر به زنجیر بسته نمی شود
- ۴- آرزو
- ۵- پیشنهاد برای خلیفه در قرن کیفر
- ۶- کبک

مورگ

در کودکی ز درخت آموختم چگونه
زیر گلوله باران شهرم بایستم .
از رودخانه آموختم چگونه .
هی راه بروم و دستهایم پر از نان و گل باشد .
از رنگین کمان آموختم چگونه
تمامی دنیا را به دام عشق خود بیندم .
از خورشید آموختم چگونه
دیوار ظلمت را بشکافم .
و از ابر یاد گرفتم چگونه
روی قله‌ها بمیرم ...

مشتی آب

از دجله مشتی آب در آوردم

قطره قطره گریست

گفت : کاش ...

مرا زیر این آفتاب داغ می گرفتی و بخار می شدم

و همراه نسیم باد

به کوهستان بلند بر می گشتم .

شعر به زنجیر بسته نمی شود

پلیس لباسم را بازرسی می کند

برای شعر می گردد

پلیس درمانده است

هنوز هم نمی داند

و می پندارم به او نگفته باشند

که شاعر

اشعار پرزخشم خود را

در ژرفای مغزش پنهان می کند .

آرزو

بردرخت پیر تبری زدم
تکانی خورد و سرش را بلند کرد ،
- برای چه مرا می‌بری ای شاعر عاصی ؟
چرا قطع می‌کنی ؟
- برای اتاقم در می‌سازم
تازگزند باد سیاه
و دزد و برف در امانم دارد .
درخت غریب و گریست ...
- برای چه می‌گیری ؟ ای درخت پیر ... گریه نکن
اگر منم دست از سرت بردارم
تو پیر شده‌ای
باد سیاه خواهدت انداخت و باخود خواهدت برد .
- گر می‌بری مرا
برای اتاقت از من در مساز !
- پس چکارت کنم درخت پیر ؟
- برای دشمن میهن از من تابوت بساز .

پیشنهاد برای خلیفه در قرن کیفر

۱

در آستانه درگاه قرن بزرگ کیفر
اوباشان چاقوکش
از من پرسیدند : که را دوست می داری ؟
دلبرت کیست ؟
شیرین یا خدیجه ؟
کدام فرشته ؟ کدام زیباست ؟
جوابشان دادم : دلبر من ، کردستان است .

۲

عزیزم
هنگامی خواستم
نزدت بیایم
پاهایم را بریدند
و به دست هایم زنجیر بستند .
وقتی خواستم ببوسمت
گنجشک های بوسه ام را
یکایک آتش زدند
گل آرزویم را پژمرده کردند .
و خواستم برایت نامه بنویسم

۲۶

آدرست را پاره کردند
و خواستم برایت تلفن بزدم
خط را بریدند . . .

۳

نزدم بیا و در آئینه‌های آرزوی دلم
غنچه گل‌های بوسه را شکوفا کن.
نزدم بیا
و محتوی شعر تازه‌ام را بازگو.
نزدم بیا و بدان درد قلبم
همچو گیسویت بی‌انتهاست .

کبک

شبی ز شبها ، سلطان
ز کوه دوری در کوهستان
گرفت بچه کبکی
و دختر سلطان سخت فریفته کبک شد
و بچه کبک در آغوش او خوابیدن را فرا گرفت.
سال آمد و رفت
بچه کبک بزرگ شد

بال در آورد

و شبی شیشه پنجره را شکست
دختر سلطان فریاد زد :

- کبک زیبای من کجا می روی ؟

کجا را از آغوش گرم من گرمتر می یابی ؟

و کجا را از قصر من رفیع تر ؟

گفت کبک عاشق : برف کوهستان

قله کوههای بلند کردستان .



جمال شاربازی

- ۱- نوروز
- ۲- آرزوی آزادی

نوروز

با آتش عشق
هزاران قلب مشتعل شد
ترانه افتخار و رهائی
اسلحه را به دست هزاران نفر داد
و تنها همان افتخار رهائی است
که مشعل روز نوروز است .

آرزوی آزادی

ملتی که در هر حال اندیشه اش آزادی
و برشانه هایش تفنگ انتقام آو بزان
و با دلسوزی بچنگد
گرچه در این راه هواپیما ، تانگ ، توپ بوده و رنجش دهد
اگر جانش را هم ببازد
سربلند و به آرزو رسیده است .
هنگامی که آزادی را ،
وطن و فرزند خود می داند
باید برود و به آن برسد
زیرا بدون جنگ و قدرت بازو

محال است ، دشمن حق او را
به او برگرداند.
خلقی که ز سرمایه و مقام و مکنّت خود دست بردارد
و در زیر پرده سیاه شب چشم ز خواب برگشاید
و ببیند دشمن حمله آورده
و فرزندانش را می سوزاند
سرش بلند است و خم نمی گردد
تا حق خود را ثابت کند .
و اگر جهان یکسریهمن شده و رویش بیاید
باز باید بجنگد
و بدست آورد استقلال خود را .
دگر گذشت آن روزگاران
که استعمار بتواند ملت ها را خواب کند .
ملتی که بخاطر سرزمین و پرچم بپا خیزد
و احساس کند بهار زندگی آینده را
و زهر سو قلب و دلش را بسان خنجر
به کف گیرد
و متهورانه بایستد
میان مرگ و زندگی
آری چنین ملتی هرگز نمی میرد
گرچه حتی از این ملت يك نفر برجای ماند
و او ز مردن نمی هراسد
می جنگد و می جنگد تا سرحد پیروزی .



مسعود پریشان

- ۱- کوچ
- ۲- لیلا خالد
- ۳- يك منظره

کوچ

آهای مرد رهرو
رهنوردم و مرا با خود ببر
می کوچم و کبوترم بالش شکسته
می آیم و می روم به آن قله های کوه
زیرا می دانم همانجا نورخورشید برجای مانده
می آیم و انوار مسروقه را
برای چشمان آفتاب برمی گردانم
می آیم و کودکان چشم درشت را
به ویرانه های « تل زعتر » برمی گردانم
می آیم و درخت زیتون و پرتقال را
در قدس می نشانم
رهروم مرا برجای مگذار
می آیم و بلوط می چینم .

لیلا خالد

جانا لیلا
قاچاقچیان آن شهر
پستانهایت را حراج می کنند

صدای ملیحت همره دف در اویش مترنم است
و در آن گردن بلورین نی سایت
امروز هیچ چوپان صلح خواهی
آهنگی نمی نوازد ...

جانا لایلا ... تو خاموشی و
اما چهره ات همره تابلوی دردهایمان
به هم می آمیزد .

تو خاموشی و نفست
همره کودکان آن شهر
می آید و می رود ...

جانا لایلا رقص چوپی بی تو هیچ زیبا نیست
و چشم افق نمی بیند
مژگان بلند آفتاب را
اما تو کجایی ؟

آیا آخرین سفونی
برایت چوبه دار است
که دگر بار نواخته شد

و در ژرفای قلبم زندگی شکوفا گردد ؟
جانا لایلا ... درخت های بلوط کالند
تشنه اند

تشنه بوسه های آن لحظه تو
که با سنگر مرگ گفتگو می کنی .

يك منظره

اگر خزان
بتواند برگ لطیف
گل بهاری را بلرزاند ،
اگر قصاب
بتواند با دندان تیزش
رخسار ژرف گل را پرپر کند ،
اگر چاقوی دست‌های آتش
بتواند برگ لطیف گل را ببرد ،
اما همه تهدیدها
نمی‌تواند رایحه درون و
رنگ قلب
غنچه عاشق را پریشان کند .



محسن آواره

۱- خبری از فلسطین غضب شده

۲- برای چه گوارا

۳- با تولستوی

خبری از فلسطین غضب شده

هنگامی که شب آمد

ستارگان ندرخشیدند

- پرسیدم خبر؟

- گفتند: دیرگاهی است شکسته اند.

- گفتم: شما سنگ فلاخن کودکانید

پنهان شوید

به من گفتند که نمی دانید مردان شهرمان

در انتهای خیابان مصلوب شده اند

و همزه جوخه سرخ

ستارگان خاموش شدند و

برزمین افتادند؟

برای چه گوارا

هرروز روی چهار دیوار زندان

همزه خطوط دیگر

خطی دیگر می کشم و به صف می بندم

روزگار جوانیم را

با نقش کردن خط بسر بردم
و از هر چهار سو نور اندوه
در منزلگاه انسانی آفتاب بخشنده
به اتاقم نمی تابد

تا زخم های پشتم را
که گوئی زمینی شخم زار است
نشانش دهم

تا سموم نفسم را بشوید
زیرا حتی دهانم را با قفل زنگ زده
بسته اند .

با تولستوی

در قصر و بارگاه سلطان
دست روی سینه
و بله قربان بله بدین گونه است .
اما من سر به تعظیم فرو نیاوردم
و گفتم هم نه
بعد مرا با صلیب گرسنگی مصلوب کردند
و برایم زنگ مرگ نواختند

و شمع نانم را خاموش
اما باز گفتم نه ، نه .
و این نه مسیح شد
سقراط شد
چراغ شد
و گرسنگی مرا فراری داد .



جمیل رنجبر

۱- احساس و افتخار

۲- قلم

احساس و افتخار

برای لبخندی در يك زندگي آزاد
خود را به گرداب زندگي مي سپارم
و آن دم كه مي رسم به كاروان اميد
زود و بي تأمل
آغوش هجوم و كوشش را
وارد معرکه مي كنم
چه در روستا و چه در شهر .

برای فریاد جرقه امید
آن اشعه پیروز که
يك وجبش را با خون می خرم
و همچو پروانه امید پرواز می کنم
و در پیرامونش می چرخم
یا نهال این آرزو را
در این سرزمین می نشانم
و ضربان قلب مقفلم را
در بلندی گور خون آلوده ام
با اشک چشم آبیاری خواهم کرد

و با قطرات خون سیراب
 پس آنگاه بزرگ می شود و میوه می دهد
 برای کارگران و طبقه رنجبر
 پس آنگاه شتابان در پگاه
 همراه شعله آفتاب در دامنه کوه
 واژه مزده نوشته به خون
 آویزان می گردد روی گور جوان .

قلم

برایم بنویس ، ای قلم من
 اوضاع و احوال و ظنم
 اندیشه و احساسم .
 هنگامی که تو را به دست می گیرم
 اندیشه هایم می زاید و موج می گردد
 اما اکنون چرا نمی نویسی
 و بخاطر اسارت فکرم از من مکدر شده ای ؟
 - من خود و شرافتم زندانی شما هستم
 و به اجبار به من می آموزید .
 ننویسم حقایق را
 و لگدکوب کنم صداقت را .



آهنگی دیگر ...

جان من ... جان من ...
کنون باز گشته‌ام
شعری بگویم
باز گشته‌ام
آهنگی و شعری تازه
برای کودکان بسرایم .
عزیزم آمده‌ام
که ز گریستن شهرم
«لاوك»^۱ و «حیران»^۲ بسازم
آمده‌ام که
باز کنم درهای جهنم سوزان را
روی دشمنان وطنم ...
عزیزم
تا دیروز بود
تنها سلاح دست قهرمانان
واژه بود
و تازه در مسلخ تاریک و وحشتناک
واژه‌ها را نیز مصلوب می‌کردند

و بردهان شاعران قفل خموشی
و برپشت روشنفکران
بی‌امان شلاق‌های خاردار می‌زدند .

کنون عزیزم
چرا همه شعر تازه نسraithیم ؟
و چرا همه با پنجه‌های تیز خود
بزهدکاران و درندگان را خفه نسازیم ؟

عزیزم
آمده‌ام به تو بگویم
بینوایان شهر گرسنه‌اند
ولی هنوز فریادی
به گوششان نخورده
و نعره جنبش رهائی بخش را
نشنیده‌اند .

رفقا ، شاعری هستم پیکارجویم
که دژخیمان می‌خواهند
واژه‌های انقلابی شعرم را بسوزانند
می‌خواهند خودم را نیز بسوزانند
اما ... اما ...

من سرتا به پا ایمانم
و شعر ژنده‌پوش‌های پیکارجویم

و رهرو بی باک این راهم
که همراه خود فریاد و ایمان آورده ام
آمده ام

یکایک خواب آلوده ها را
ز خواب بیدار کنم
آمده ام که
همه بت های بتخانه شهر را بشکنم

عزیز من . . . جان من
می خواهم شعری بسرایم
که واژه هایش
لهیب تند و تیز آتش باشد
من این بار
برای کودکان این دیار
جارچی فردای پیروزم

که خود را به درخت زال زالك آویخته ام
و همچون چه گوارا
مشتاق احساس آتشم
و سرتا به پا جوینده آزادی
و رهائیم . . . رهائی . . .
و اینک شعری سروده ام
که استخوان دژ خیمان را می لرزاند

و واژه‌ها بش چونان تیزاب مرگ
چشمان پلیدشان را کور می‌سازد...

آه بیا

ای کبوتر آزادی

مژده پیروزی و سرافرازی ملت‌ها را بیاور!



۱- ...
۲- ...
۳- ...

۱ و ۲ - دو آهنگ کردی .

کامران مکریانی

۱- سرود سرود

۲- آموزگار

۳- بیقرار

سرود سرود

سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود

سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود

سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود
سرود سرود سرود سرود

برایت افتخار و برایمان پیروزیست
که سرت را روی چوبه‌دار بگذاری
و جسد خون آلودت را برقصانی
و با فریادت بلرزانی
با روی منحوس «البکر» را
و بدان بهر حال سرود فتح و پیروزی
و رهائی دیار مشبک شده‌مان
در ساعت فتح نواخته خواهد شد .

آموزگار

آموزگار
آموزگار
آموزگار
آموزگار

غنچه بیگناه بینوا
چشمان زیبایش را بر من دوخت
و آنگاه من
به شمع و پروانه آموختم
که چگونه اشک بریزند
و خود را به کشتن دهند .

بیقرار

از نردبان ابر بالا می‌روم
تا به آسمان برسم
و ماه و ستارگان را
برای قهرمانان مبارز میهنم
به ارمغان آورم .

و برابر دشمن غدار مکارم
سینه‌ام را

بسان سنگهای خارای قلعه کوه « پیرمگرون »^۱

محکم و بردبار جلو می‌گیرم
و پذیرا می‌گردم

گلوله‌های فراوان دشمن دیرینه‌ام را

و تا رؤیت خورشید تابان دیارم

هرگز آرام ننشینم

حتی یکدم ، يك لحظه .



۱ - کوهی است در شهرستان سلیمانی در بخش غضب شده کردستان به اصطلاح عراق . م .

ابراز احساس

جهان اندیشه و فریادم را
چگونه میان چهار چوبه آهنین
مرز گلوله خورده تنگ و باریکم
به مردم نشان دهم ؟
اگر بانگ بردارم که
خواهان آزادیم
و از درآمد سرشار نفتم
سهم خویش را خواستارم
« البکر » بالهایم را می شکند
و جثه کوچکم را
آماج تیرهای زهر آگین بعضی ها می گردانند .
باز بدین گونه چشمان بقرارم را
به جریان تاریخ خیره می سازم
تا روز رستاخیز
ولحظه انتقام فرا رسد
ورنه زندگی میان صفیر گلوله ها
و غارهای تنگ و تاریک
چگونه زندگی است .

فریادی از کردستان

چقدر دوست می‌دارم
که من «کرد» هم انسانی آزاد باشم
و با لباس و کفش کردی
در کوه‌های فلسطین اسلحه در دست بگیرم
و حمله برم سوی عروسکهای شیشه‌ای
سوی عقاب‌های درنده
که گوشت تن نوزادان را می‌خورند ،
مساجد و کلیساها را
با خون می‌شویند .

□

چقدر دوست می‌دارم
زنده سازم فسانهٔ سلطان صلاح‌الدین را
و بسان زلزله
بشکافم قلب زمین پیر را
و صهیونیست‌ها را به امان بیاورم
و ریشهٔ خنده‌هایشان را بخشکانم .

□

اما چه می‌توانم بکنم رفیق ؟
امروز خودم نیز دست بسته‌ام
و از هر چهار سوی استعمارگران
نمی‌گذارند حرکت کنم .

من يك كردم
و هر قدر امروز فریاد بر آرم
فریادی نیست
من يك كردم
و هر قدر امروز خود را نشان دهم
نشانی نیست .

و کردستان بزرگ و عزیزم را
همچون خرمن کشاورز کرد تقسیم کرده اند
و به « باستیلی » بدل نموده اند
که در آن کردها را خفه می سازند .



و اما عهد می بندم - هزار بار عهد می بندم
وقتی در آینده دیدم که
کسی آزارم نمی دهد
و لکه ننگین اسارت را زرخسارم زدودم
و از این گرداب مخوف وحشت خود را وارها نیدم
من کرد نیز همچون گرد
اسلحه بردارم
و آنوقت به خاک فلسطین آسمان آبی بروم
و نه تنها آنجا
در کوهها و دره های ویتنام
در اریتره بی بهار
و در هر جا که دلار هست
بجنگم و زنده گردانم صدها چه گوارا را .

□ مطلبی بعد از انقلاب

دژخیمان پلید دستگاه منحوس ساواک ، پلیس کثیف و مخفی محمد رضا پهلوی، این بزرگترین دلال حلقه بگوش امپریالیسم ، نویسندگان و شاعران خلق مبارز ما را با پیگیری مداوم شکار می کردند و در سیاهچالهای مخوف و وحشتناک به بند می کشیدند و مورد زجر و شکنجه و عذاب قرار می دادند . . . جلادان اوباش شاه بی شرم و ددمنش حتی به روستاهای دوردست کردستان ، به مزارع گندم و گل‌های آفتاب گردان حمله می بردند و شاعران برجسته و توده‌ئی ما را که در بدر از دست گز مه‌های فوق مخفی می شدند دستگیر نموده و با خود می بردند . . . اما علیرغم این همه فشار و این همه خفقان ، شاعران ما لحظه‌ای از پیکار باز نایستادند و باشجاعت و قهرمانی در برابر غارتگران هنر ملی ایستادند و خلاقیت اندیشه‌های خود را با باروری شگرفی در خدمت زحمتکشان کرد به کار بردند . . . اما در تمام مدتی که طنین آوازه‌های پرحلاکت انسانهای مبارز کرد در سرتاسر کردستان منعکس می شد ، مأمورین سانسور شاه پلید با تمام قدرت کوشیدند که انتشار ترجمه اشعار این چهره‌های برجسته هنر خلق ما جلوگیری نمایند تا خلقهای دیگر ایران متوجه اعدام دسته دسته جوانان ما بوسیله امرای مزدور و جنایتکاری چون ارتشبد اویسی و وره‌رام نگردند . . . تا درد و استیصال و در بدری و نکبت و مرارت و فقر آحاد ملت کرد معلوم نگردد . . .

عبدالله په‌شیو و ملا آواره شاعران انقلابی و مسلسل بدوش ما را که برای رهایی میهن خود از چنگال امپریالیسم و دلان منطقه می جنگیدند کشتند . . . این کتاب تقریباً یکسال پیش ترجمه شده و با وجود اینکه محتوی اشعار جالب و خوبی از شاعران ما است ولی به سبب خفقان وحشتناک حاکم بر ایران و بویژه حاکم بر شعر و هنر از ترجمه اشعار اکثر شاعران توده‌ئی کرد صرف نظر کرده بودم اما بزودی کتابی بنام « ادبیات توده‌ئی کرد » در همین زمینه منتشر خواهد شد . درود بر همه شهدای راه آزادی . . . درود بر شاعران توده‌ئی ایران - گل‌سرخ، مرضیه احمدی اسکوئی . . . ملا آواره و په‌شیو .

تبریز ، ۳۰ بهمن ۱۳۵۷

محمد مرتضائی

۴۵ ریال

شعر امروز کردی

نشر و فعات
تبریز

دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان